

## سایه‌روشن‌های همفري بوگارت

نویسنده: گروه تحریریه هم‌داستان

تاریخ انتشار: ۲۴ مهر ۱۳۸۵ باستانی برابر با ۱۶ ماه اکتبر ۲۰۲۶ میلادی



وقتی به دوران طلایی هالیوود نگاه می‌کنیم، پیش از آنکه چهره‌ی ستاره‌های خوش‌سیما و اتوکشیده به ذهن بیاید، مردی با یک بارانی بلند (ترنچ‌کت)، کلاه شاپویی که کمی روی پیشانی خم شده، و سیگاری که در گوشه‌ی لبش می‌سوزد، در میان سایه‌های غلیظ سینمای نوآر ظاهر می‌شود. او نه قد بلندی داشت، نه چهره‌ای که در قالب استانداردهای کلاسیک زیبایی بگنجد و نه حتی صدایی مخملی؛ اما همفري بوگارت (Humphrey Bogart) چیزی فراتر از این‌ها را داشت... او دارای کاریزمایی نفس‌گیر و اصالتی تلخ بود که تا پیش از او در سینما نظیر نداشت. بوگارت، یا همان‌طور که دوستانش او را «بوگی» صدا می‌زدند، فقط یک بازیگر نبود؛ او تجسم دورانی از تاریخ، نماد مردانگی آسیب‌پذیر و خالق شمایل «ضدقهرمان» در سینما بود.

این جستار، سفری است به اعماق زندگی، هنر و میراث ماندگار مردی که ثابت کرد برای فتح قلب تماشاگران، گاهی تنها چیزی که نیاز دارید، یک پوزخند کنایه‌آمیز و نگاهی نافذ است.

**تولد یک شورشی؛ از ثروت خانوادگی تا اخراج از مدرسه**

همفري ديفارست بوگارت در کريسمس سال ۱۸۹۹ ميلادی (يا بنا به برخی روايات ژانويه ۱۹۰۰ ميلادی) در نيويورک در خانواده‌ای متمول و از طبقه بالای جامعه به دنيا آمد. پدرش جراحی برجسته و مادرش یک تصويرگر تجاری موفق بود. خانواده از او انتظار داشتند که همفري جوان، مسير موفقيت تحصیلی را طی کند و به دانشگاه ييل برود. اما بوگارت جوان، با روحیه سرکش و بی‌قرارش، در قالب‌های خشک آموزشی نمی‌گنجيد. او از آکادمی معتبر «فيلپس» اخراج شد و به جای رفتن به ييل، تصميم گرفت به نيروی دریایی ایالات متحده بپیوندد.

حضور در نيروی دریایی در طول جنگ جهانی اول، برای او یادگاری ماندگار به همراه داشت. زخمی کوچک روی لب فوقانی‌اش. همین زخم باعث شد تا در هنگام صحبت کردن کمی لب‌هایش را جمع کند؛ ویژگی منحصر به فردی که به امضای شخصی او در بیان دیالوگ‌های نيش‌دار سینمایی تبدیل شد و لحن صحبت کردنش را برای همیشه متمایز کرد.

### سال‌های خاکستری او؛ از تأثیرهای برادوی تا فیلم‌های رده‌ی ب

پس از بازگشت از خدمت سربازی، بوگارت هیچ ایده‌ی روشنی برای آینده نداشت. او کارهای مختلفی را امتحان کرد تا اینکه به واسطه‌ی یکی از دوستانش با دنیای نمایش آشنا شد. او کار خود را به عنوان مدیر صحنه آغاز کرد و خیلی زود به بازیگری روی آورد. در دهه ۱۹۲۰ میلادی، بوگارت در نمایش‌های متعددی در برادوی بازی کرد، اما نقش‌های او معمولاً به جوانان خوش‌پوش و سطحی محدود می‌شد.

با ظهور سینمای ناطق، او در سال ۱۹۳۰ میلادی با کمپانی فاکس قرارداد بست، اما موفقيت چندانی به دست نیاورد. هالیوود در آن زمان به دنبال مردان عاشق‌پیشه و قهرمانان بی‌نقص بود و بوگارت با چهره‌ی خشن و صدای خشن‌دارش، وصله‌ی ناجوری به نظر می‌رسید. او سال‌ها در نقش‌های مکمل، معمولاً در قالب گانگسترهایی که در انتهای فیلم کشته می‌شدند، دست و پا زد.

نقطه عطف زندگی او در سال ۱۹۳۶ میلادی رقم خورد. او در نمایش صحنه‌ای «جنگل سنگی» (The Petrified Forest) نقش یک قاتل فراری و بی‌رحم به نام «دوک مانتی» را بازی کرده بود. زمانی که برادران وارنر تصميم گرفتند این نمایش را به فیلم تبدیل کنند، قصد داشتند نقش مانتی را به ادوارد جی. رابینسون بدهند. اما زلی هاوارد، ستاره‌ی اصلی فیلم، تهدید کرد که اگر بوگارت این نقش را بازی نکند، او هم از پروژه کناره‌گیری خواهد کرد. استودیو تسلیم شد و اجرای درخشان و تهدیدآمیز بوگارت در این فیلم، او را به عنوان یک استعداد جدی در هالیوود تثبیت کرد.

### یک ضدقهرمان نوآر؛ بازی در «شاهین مالت» و «سیرای مرتفع»

دهه ۱۹۴۰ میلادی دهه‌ای بود که بوگارت را به یک افسانه تبدیل کرد. در سال ۱۹۴۱ میلادی، او در دو فیلم بازی کرد که مسير تاریخ سینما را تغییر داد. اولین فیلم «سیرای مرتفع» (High Sierra) بود که بوگارت در آن نقش «روی ارل»، یک سارق پیر و خسته را ایفا کرد که رگه‌هایی از شرافت و انسانیت در او دیده می‌شد. این فیلم نشان داد که بوگارت می‌تواند همدلی تماشاگر را برای یک تبهکار جلب کند.

اما شاهکار واقعی در همان سال، فیلم «شاهین مالت» (The Maltese Falcon) به کارگردانی جان هیوستون بود.

بوگارت در نقش «سام اسپید»، یک کارآگاه خصوصی کلبی‌مسلک، باهوش، سرسخت و در عین حال پایبند به اصول اخلاقی شخصی خودش ظاهر شد. این فیلم نه تنها ژانر سینمای نوآر را پایه‌گذاری کرد، بلکه پرسونای سینمایی بوگارت را هم برای همیشه شکل داد. مردی تنها، در دنیایی فاسد و تاریک، که به هیچ‌کس اعتماد ندارد اما در نهایت همیشه تصمیم درست را می‌گیرد.

### کازابلانکا، شهر عشق در سایه جنگ

اگرچه فیلم‌های نوآر جایگاه بوگارت را تثبیت کردند، اما این درام رومانتیک و جنگی «کازابلانکا» (Casablanca - 1942) بود که او را به یک شمایل ابدی در تاریخ هنر تبدیل کرد. بوگارت در این فیلم نقش «ریک بلین» را بازی می‌کند؛ یک آمریکایی بدبین و تبعیدی که در مراکش تحت اشغال فرانسه ویشی، یک کافه‌ی شبانه را اداره می‌کند. شعار ریک این است: «من برای هیچ‌کس گردنم را به خطر نمی‌اندازم.» اما در زیر این پوسته‌ی سخت و بی‌تفاوت، قلبی شکسته و آرمان‌گرایی سرکوب‌شده‌ای پنهان است که با ورود عشق قدیمی‌اش، ایلزا لاند (با بازی درخشان اینگرید برگمن)، دوباره بیدار می‌شود.

شیمی بین بوگارت و برگمن در این فیلم یکی از جادویی‌ترین اتفاقات تاریخ سینماست. فیلم کازابلانکا پر از دیالوگ‌های ماندگار است، اما در یکی از احساسی‌ترین و به یادماندنی‌ترین لحظات فیلم، زمانی که ریک و ایلزا در حال وداع هستند و ریک می‌خواهد او را متقاعد کند که همراه با همسر مبارزش فرار کند، در چشمان پر از اشک ایلزا خیره می‌شود و آن دیالوگ بداهه و جاودانه را به زبان می‌آورد: «تو چشمام نگاه کن بچه!»



این جمله، با آن لحن بم، خسته اما پر از عشقِ بوگارت، به یکی از نمادهای رمانتیسم در سینما بدل شد. ریک بلین نشان داد که یک قهرمان نیازی ندارد بی نقص یا شاد باشد؛ او می تواند تلخ، مست و دل شکسته باشد، اما در لحظه‌ی موعود، فداکاری بزرگی انجام دهد. فیلم «کازابلانکا» اولین نامزدی جایزه اسکار را برای بوگارت به ارمغان آورد و او را به محبوب‌ترین و پردرآمدترین ستاره‌ی هالیوود تبدیل کرد.

### بوگی و باکال؛ بزرگ‌ترین عاشقانه‌ی هالیوود

زندگی شخصی بوگارت تا پیش از سال ۱۹۴۴ میلادی پر از تلاطم و ازدواج‌های ناموفق و پرتنش بود. او سه بار ازدواج‌های ناموفق کرده بود. اما سرنوشت او در جریان فیلم‌برداری فیلم «داشتن و نداشتن» (To Have and Have Not) به کارگردانی هاوارد هاکس برای همیشه تغییر کرد. در مقابل او، یک مدل سابق و بازیگر ۱۹ ساله‌ی تازه‌کار به نام لورن باکال (Lauren Bacall) قرار داشت.



لورن باکال در سال ۱۹۴۵ میلادی

با وجود اختلاف سنی ۲۵ ساله، جرقه‌ای قدرتمند میان این دو زده شد که نه تنها روی پرده سینما خیره‌کننده بود، بلکه به یکی از پایدارترین و زیباترین ازدواج‌های تاریخ هالیوود ختم شد. این دو در کنار هم به یک برند سینمایی و فرهنگی تبدیل شدند و پس از آن در سه شاهکار دیگر در ژانر نوآر با یکدیگر هم‌بازی شدند: «خواب/بدی» (The Big Sleep)، «گذرگاه تاریک» (Dark Passage) و «کی لارگو» (Key Largo). نگاه‌های زیرچشمی باکال و دیالوگ‌های پینگ‌پنگی و کنایه‌آمیز میان او و بوگارت، اوج جذابیت و گیرایی را در سینمای آن دوران به نمایش می‌گذاشت. باکال تنها کسی بود که توانست آرامش و عشقی واقعی را به زندگی پرآشوب بوگارت بیاورد.

### تکامل یک هنرمند و فتح آکادمی اسکار

بوگارت هرگز خود را محدود به نقش کارآگاه‌های خشن یا صاحبان کافه‌های بدبین نکرد. با ورود به دهه ۱۹۵۰، او تنوع

شگفت‌انگیزی به کارنامه‌ی هنری‌اش بخشید. او در فیلم «گنج‌های سیرا مادره» (The Treasure of the Sierra Madre - 1948) نقش «فرد سی. دابز» را بازی کرد؛ شخصیتی که حرص و طمع، او را تا مرز جنون و پارانویا پیش می‌برد. این نقش‌آفرینی ثابت کرد که بوگارت ترسی از بازی در نقش انسان‌های حقیر و از هم پاشیده ندارد و حاضر است پرسونای قهرمانانه‌اش را برای هنر بشکند.

در سال ۱۹۵۱ میلادی، بوگارت یکی از متفاوت‌ترین و شیرین‌ترین نقش‌های عمرش را در فیلم «ملکه‌ی آفریقایی» (The African Queen) پذیرفت. او در این فیلم رنگی و ماجراجویانه، نقش «چارلی آلنات»، یک کاپیتان قایق دائم‌الخمر، ژولیده و بددهن را در کنار کاترین هپبورن ایفا کرد. تقابل شخصیت سرکش او با شخصیت خشک و مذهبی هپبورن در میانه‌ی رودخانه‌های خطرناک آفریقا، یک کمدی رمانتیک بی‌نظیر خلق کرد. این نقش‌آفرینی سرانجام تنها جایزه اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد را برای بوگارت به ارمغان آورد.

او در سال‌های پایانی کارنامه‌اش نیز دست از چالش برنداشت. در فیلم «شورش در کشتی کین» (The Caine Mutiny - 1954)، او نقش ناخدا کوئیگ، یک فرمانده نیروی دریایی را بازی کرد که در شرایط بحرانی دچار فروپاشی روانی می‌شود. اجرای بوگارت از لحظات پارانویای کوئیگ، به ویژه در صحنه دادگاه که با تپله‌های فلزی در دستش بازی می‌کند، یکی از کلاسیک‌های بازیگری روان‌شناختی در سینماست.

### میراثی که هرگز نمی‌میرد

همفری بوگارت در اواسط دهه پنجاه میلادی به سرطان مری مبتلا شد، که نتیجه‌ی سال‌ها سیگار کشیدن مداوم و مصرف الکل بود. با وجود بیماری سخت و دردناک، او تا آخرین ماه‌های زندگی‌اش به کار ادامه داد و تسلیم نشد. سرانجام، این اسطوره‌ی سینما در ۱۴ ژانویه ۱۹۵۷ میلادی، در سن ۵۷ سالگی درگذشت. در مراسم خاکسپاری او، دوست نزدیکش جان هیوستون گفت: «او به شکلی غیرقابل جایگزین منحصر به فرد بود. دیگر هرگز کسی مانند او پیدا نخواهد شد.»

اما مرگ، پایان بوگارت نبود. در دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی، موج نو سینمای فرانسه، بوگارت را به عنوان خدای سینما و نماد «مردانگی اصیل» کشف کرد. در فیلم «از نفس افتاده» اثر «ژان لوک گدار»، شخصیت اصلی (با بازی ژان پل بلموندو) مدام به پوستر همفری بوگارت خیره می‌شود و سعی می‌کند حرکات و میمیک‌های او را تقلید کند.

دانشجویان، روشنفکران و سینمادوستان نسل‌های بعد، بوگارت را نه به عنوان یک بازیگر کلاسیک، بلکه به عنوان یک شمایل فرهنگی پذیرفتند. پوسترهای او با آن کلاه شاپو و بارانی، دیوار اتاق میلیون‌ها جوان را در سراسر جهان تزیین کرد. بنیاد فیلم آمریکا (AFI) در سال ۱۹۹۹ میلادی، همفری بوگارت را به عنوان **بزرگ‌ترین ستاره‌ی مرد تمام دوران تاریخ سینمای آمریکا** انتخاب کرد.



همفري بوگارت، به ما یاد داد که قهرمان بودن، به معنای داشتن چهره‌ای بی نقص یا انجام کارهای خارق‌العاده نیست؛ قهرمان بودن یعنی پایبندی به اصول اخلاقی در دنیایی که هیچ اخلاقیاتی نمی‌شناسد. او مردی بود که نقص‌هایش او را انسانی‌تر و جذاب‌تر می‌کرد. تا زمانی که سینما وجود دارد و تا زمانی که عاشقی در سایه‌روشن‌های یک کافه‌ی تاریک به معشوقه‌اش می‌گوید: «تو چشم‌ام نگاه کن بچه!»، همفري بوگارت زنده و جاودانه خواهد ماند.